

التاسعة و الأربعون: غررٌ في العلةِ الصوريةِ
الخمسون: غررٌ في العلةِ الماديةِ
درس يكصد و سى و هفتم

بحث در باب علتِ صوری و علتِ مادی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

دو بحث در اینجا هست؛ یکی بحث علت صوری و یکی هم بحث علت مادی. اصلاً علت صوری و ماده خیلی مطلبی ندارند، بلکه مسئله‌ای که در اینجا هست راجع به این قضیه است که صورت یک شیء عبارت است از فعلیت آن شیء که ما به واسطه آن فعلیت می‌توانیم به این هویت اشاره کنیم؛ تا یک شیء دارای صورت نباشد قابل اشاره به او نیست و قابل تعقل هم نیست.

البته در مورد ماده و عالم اجسام صورت شیء به صورت آن جسمیت شیئی گفته می‌شود که حامل قوه‌ای است و به عبارت دیگر هیولای برای فعلیت است مانند قطنیت که صورت برای پنبه است، ماهیت پنبه است یا حجریت که صورت برای ماده حجر است، مائیت صورت برای ماده آب است و به‌طور کلی تمام عناصر دارای صورتی هستند که از انضمام اینها دوباره صورت دیگری پیدا می‌شود و تا صورت شیء نباشد آن ماده قابل اشاره و قابل تعقل نیست، اگر بخواهد تعقل شود یک تعقل اجمالی است.

بنابراین حقیقت یک شیء را آن صورتش تشکیل می‌دهد؛ الآن که ما به زید «زید» می‌گوییم و به عمرو «عمرو» می‌گوییم در ماده بودن باهم اختلاف ندارند، عمده این است که صورت آنها با هم تفاوت دارد یعنی همین از نظر ظاهر و همین شکل ظاهری باعث می‌شود که بین زید و عمرو اختلاف باشد، به این صورت عرضی می‌گویند، نه صورت جوهری. صورت جوهری در هر دو یکی است، این شخص گوشت و پوست و استخوان است او هم همین‌طور که صورت جوهری آنها است اما از نظر صورت عرضی و به عبارت دیگر صورت شکلیه آنها تفاوت دارند به‌طوری‌که اگر شما نقاب عمرو را روی زید بگذارید خیال می‌کنید که او عمرو است و بالعکس.

همین‌طور ذات اشیاء هم صورت جوهری دارند که آن صورت جوهری باعث اختلاف در جوهریت اشیاء می‌شود؛ من باب مثال صورت جوهری سیب به‌طور کلی با صورت جوهری انگور تفاوت دارد و همین‌طور با صورت جوهری گلابی. آن صورت جوهری است که باعث می‌شود گلابی از سیب امتیاز داده شود و دارای خصوصیات متفاوتی باشد. بنابراین آنچه که حقیقت و واقعیت یک شیء است ماده او نیست چون ماده بین همه مشترک است بلکه شکل‌گیری جوهری ماده است که این ماده به چه شکلی جوهرگیری و جوهربندی شده و تجوهر ذاتی پیدا کرده است آن مهم است اما شما بخواهید عوارض را دخالت قرار دهید این عوارض دلیل نمی‌شود.

فرض کنید که وزن یک شیء از دیگری بیشتر باشد حالا ممکن است که یک وقت وزن دیگری از این شیء بیشتر باشد؛ یک وقت وزن یک گلابی از سیب بیشتر است یک وقت وزن سیب از یک گلابی بیشتر است.

شکلش تفاوت می‌کند؛ گلابی زرد است سیب قرمز است، یا اینکه در بعضی جاها سیب زرد است گلابی قرمز است. وضعش تفاوت می‌کند، گلابی سرش نازک است ته آن [بزرگ] است، ولی ممکن است شما سیبی پیدا کنید که سر آن نازک باشد و ته آن بزرگ باشد یا یک گلابی گرد پیدا کنید، اگر یک گلابی را در یک قالبی بگذارند و در همان قالب رشد کند گلابی گرد می‌شود دیگر، آیا از گلابی بودن درمی‌آید؟! می‌گویند که نه! [می‌گویند:] چطور گلابی‌ها گرد شده است؟!

مثل الآن که میوه‌هایی درست می‌کنند که مکعب است، من باب مثال به خاطر اینکه هندوانه‌ای جای کمتری را اشغال کند و پرت فضایی نداشته باشد هندوانه‌ها را [به شکل] مکعب درمی‌آورند و روی هم می‌چینند، در ژاپن این جانورها از این کارها می‌کنند! برای میوه‌ها قالب درست می‌کنند تا اینکه [در اشغال فضا] صرفه‌جویی شود. حالا هندوانه‌ای که گرد است و مکعب درآمد از هندوانه بودن خارج نمی‌شود اگرچه تغییر در شکل پیدا کرده است ولی تغییر در جوهر پیدا نکرده است.

بنابراین اینکه می‌گویند: «حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ» صحیح [است]، در اعراض وقتی که اختلافی موجب سلب اسم نشود و تسمیه‌ای که الآن بر روی این شیء گذاشتند صحت سلب نداشته باشد [اطلاق آن اسم بر او صحیح است]، همین‌طور از نظر ماده اینها هم می‌بینیم که ماده یکی است، ماده عبارت است از آن عناصری که آن عناصر این شیء را تشکیل می‌دهند، حالا اگر آن ماده را نگاه کنیم، می‌بینیم که در همه اینها یکی است ولی کم و زیاد دارد. فرض کنید که ماده‌ای از این مواد یک مقدار دارد و آن شیء دیگر از این مواد مقداری بیشتر دارد، این بیشتر داشتنش باعث می‌شود که خاصیت دیگری پیدا کند که آن دیگری پیدا نکرده است بنابراین شکل‌گیری ذاتی این ماده است که باعث می‌شود که این شیء دارای خصوصیات جدای از دیگری باشد و همین‌طور برویم تا به ماده‌المواد برسیم.

بناءً علی‌هذا آنچه که حقیقت یک شیء را تشکیل می‌دهد عبارت است از صورت آن که الآن این صورت فعلیه‌اش به چه نحو است ولی ماده بودنش دخالتی در اختلاف بین انواع و اختلاف بین اصناف ندارد، آن صورت آن شیئیت است. البته در اینجا بحثی که مطرح کردند و این بحث را خلط کردند، در بحث تعلق نفس و روح به جسم در اینجا یک مسئله را خلط کردند؛ بین صورت مادی و جسمیت با صورت نفسانی و نفسی خلط کردند و گفتند که صورت زید عبارت است از نفس زید که الآن به این بدن تعلق گرفته است و بین این دو نمی‌شود انفکاک‌ی قائل شد. این قضیه در بحث نفس و امثال ذلک می‌آید و در اینجا وقتی که بخواهیم بالإجمال اشاره‌ای کنیم این‌طور می‌گوییم که یک‌وقت شما صورت تجوهری نفس زید را در نظر می‌گیرید و یک‌وقت بدن زید را در نظر می‌گیرید، صورت بدن زید عبارت از نفس زید نیست بلکه بدن زید عبارت است از همان صورتی که حیوانیتی دارد که اصلاً به نفس کار ندارد، صورت بدن زید عبارت است از همان صورت

لحمیت که بین انسان‌ها و حیوان‌ها مشترک است، عبارت است از همان شکل ظاهر که بین انسان‌ها و بین حیوان‌ها مشترک است. این صورت، صورت جسمیتش است بعد در این صورت جسمیت یک جوهری حلول می‌کند، حالا اسمش را حلول می‌گذاریم ولی حالا به عبارت اعم تعلّق می‌گیرد.

بحث در این است که آن شیئی که تعلّق می‌گیرد، آیا ماده دارد یا ماده ندارد؟ آیا مجرد است یا مجرد نیست؟ نه اینکه آن چیزی که به این بدن تعلّق می‌گیرد صورت جسمیت این می‌شود و دلیلش این است که وقتی شخصی از دنیا می‌رود در عین حال واقعاً صورت جسمیتش که صورت انسانیتش باشد تفاوت نکرده است، شما به او نگاه می‌کنید و هیچ تفاوتی نمی‌بینید، فقط چشم‌هایش را بسته است یا چشم‌هایش را باز گذاشته است ولی می‌بینید که روح ندارد حرکت ندارد شعور ندارد ادراک ندارد پس این صورتی که الآن دارد، به نفسش کاری ندارد، این صورت او است. شما با یک کارخانه هم اگر می‌توانید سلول‌ها را بغل هم بگذارید به نحوی که زیدی درست کنید همان‌طور که مجسمه درست می‌کنید و اجزاء مواد را در کنار هم می‌گذارید؛ مجسمه درست می‌کنید اصلاً نمی‌فهمند این زید است یا مجسمه است. چنان نقاشی می‌کشید که [شخص] نمی‌فهمد که این واقعاً عکس است یا واقعاً خود شخص است. می‌گویند که کمال‌الملک که نقاشی و تابلویی می‌کشید شما خیال می‌کردید واقعاً این جلوی شما نشسته است! این قدر برجسته و عالی [می‌کشید]. مجسمه هم همین‌طور است چه اشکال دارد که شما در کارخانه‌ای یا دستگاهی در لابراتواری یا امثال ذلک سلول‌های یک موجود زنده یا مرده را کنار همدیگر قرار دهید و به یک زید تبدیلش کنید به‌طوری که تا با شما حرف نزنند شما نفهمید که این زید است یا عمرو، این که کاری ندارد این که چیزی نیست، حالا اگر تابه‌حال انجام نگرفته است ما دلیل بر عدم وقوعش نداریم، نه این هیچ مسئله‌ای نیست، اگر بخواهیم راجع به آن دلیل بیاوریم در بحث عدم وقوع در بحث مجردات است.

بنابراین اینکه در بعضی از مسائل فلسفی این‌طور گفته‌اند که نفس عبارت است از صورت جوهری که ماده است و آن نفس به ماده تعلّق می‌گیرد و صورت جوهری برای ماده می‌سازد، این خلط است بین صورت ظاهری که عبارت است از صورت شکلیه یا صورت جسمیه و صورت جوهریه که همان نفس است و هیچ ربطی بین این دو تا نیست. ممکن است که یک نفس به یک بدن تعلّق بگیرد و لکن صورت بدن خود را منطبع نکند تا در آن بدن به صورت عمرو بیاید، بلکه زید در قالب عمرو بیاید، این هیچ اشکالی ندارد و دلیل هم بر عدمش نداریم بلکه این مطلب را شواهد وجودی تأیید می‌کنند. همان‌طوری که ممکن است یک روح به قوالب برزخی تجلی پیدا کند همین‌طور احتمال دارد که یک نفس و روح در قوالب جسمی به صورت‌های ظاهری متفاوت بروز و ظهور پیدا کند پس ما هیچ دلیلی بر امتناع نداریم بلکه همان‌طور که عرض کردم همه شواهد این قضیه را تأیید می‌کنند، بین این دو مسئله فرق بگذارید، بناءً علی‌هذا ...

تلمیذ: اینکه بعضی از ظاهر افراد به مسائل نفسانی شخص پی می‌برند این دلالت بر ارتباط بین این حقیقت با آن حقیقت نمی‌کند؟!

استاد: نه، عرض کردم که بین این دو خلط نشود و لکن إن شاء الله در بحث نفس می‌گوییم که همین شکل‌گیری که خود بدن ظاهر دارد به‌خاطر نحوه ارتباطی است که روح با این بدن دارد همان‌طور که ممکن است انسان به واسطه مداومت بر بعضی از افعال، آن ملکات و صفاتش طوری تغییر پیدا کند که بر شکل ظاهرش هم مؤثر باشد یا ممکن است تغییر در عبادات و امثال ذلک حتی در شکل ظاهر تغییر دهد اما اینکه ما بگوییم که الآن این صورت ظاهری که او پیدا کرده است یعنی صورت لحمیتی که او پیدا کرده است به‌خاطر نفس است، نه خیر، این‌طور نیست! الآن این شکلی که پیدا کرده است ابرویش این‌طور شده است این به‌خاطر نفس است و الا اگر نفسش نبود این ابرویش سر بالا می‌رفت، این‌طور نیست!

این یک نحوه ارتباطی است همان‌طوری که عناصر در شکل‌گیری انسان مؤثر هستند موادی که یک مادر در دوران حاملگی بخورد در شکل‌گیری بچه تأثیر دارد، همین‌طور غذاهایی که ما در دوران حیات می‌خوریم در شکل‌گیری ما مؤثر است، آب و هوا در شکل‌گیری صورت و بدن مؤثر است، همین‌طور نحوه کاری که انجام می‌دهیم ارتباطات ما در شکل‌گیری‌ها مؤثر هستند، افرادی که اهل معصیت هستند صورت گرفته‌ای دارند، افراد اهل عبادت صورتشان باز است، اینها دیگر خصوصیات و تأثیراتی است که اشیاء در صورت ظاهری انسان اینها را به‌وجود می‌آورند.

تلمیذ: این علمی که به‌عنوان علم فراست داریم که انسان صورت را می‌بیند و به خصوصیات نفس پی می‌برد که اگر بینی‌اش این‌طور است این خصوصیت را دارد و اگر مثلاً لب‌هایش این‌طور است انسان ضعیف‌النفسی یا شجاعی است، مگر می‌توانیم بگوییم که اینها هیچ تأثیری از آن مسائل نفسانی نگرفته است و بدون ارتباط باشد؟ نه اینکه بخواهیم بگوییم که این بی‌ارتباط است، نه! با این کاری نداریم؛ ما می‌خواهیم بگوییم که تنزل همان نفس است.

استاد: عرض کردم الآن وقتش نیست که این بحث [را بیان کنیم]. یک‌وقت ما در شکل‌گیری شیئی صحبت می‌کنیم؛ وقتی که شیئی شکل می‌گیرد مجموع قضایا و مجموع عواملی است که دست‌به‌دست هم می‌دهند تا اینکه شکلی را به‌وجود بیاورند، همان‌طوری که عرض کردم هم علل مادی و نحوه تغذیه در اینجا مؤثر است و هم مسائل معنوی در اینجا مؤثر است، به‌طور کلی روحیات هم می‌توانند در شکل‌گیری صورت ظاهری اشیاء دخالت کنند ولی صحبت در این است که آیا اگر آن صورت نفسانی انسلاخ پیدا کرد، این صورت ظاهر هم از بین می‌رود؟! وقتی که شما می‌بینید الآن مرده در اینجا افتاده است و روح ندارد، آیا الآن این صورت به این بدن تعلق گرفته است یا نگرفته است؟! نمی‌توانید بگویید که تعلق دارد! پس این صورتش از کجا آمده

است؟!

در اینجا ما می‌خواهیم این را بگوییم که دخالت داشتن غیر از این است که واقعاً این صورت ناشی از آن است به نحوی که اگر صورت شیء را برداریم فعلیت شیء را برداشتیم، وقتی فعلیت شیء را برداریم به قابلیت تبدیل می‌شود، درحالی که الآن که فعلیت از این بدن رفته است که عبارت از نفس است ما می‌بینیم که همین بدن دارای فعلیت است و فعلیتش همین جنبهٔ لحمیت و عظمیت و بشریت و امثال ذلک و این چیزهایی که الآن در خود دارد، است این صورتی که الآن دارد است درحالی که ما می‌بینیم آن صورت اصلی الآن از این انسلاخ پیدا کرده است، چطور این صورت به حال خودش باقی مانده است؟!

تلمیذ: به خاطر همان تعلق مایی که هست چون می‌گویند که در حال موت تمام علاقه‌ها قطع نمی‌شود. استاد: هیچ تعلق نیست، همین صورت را وقتی که مومیایی کنند تعلق هست، پس آیا این تعلق به مومیایی و غیر مومیایی شدن بستگی دارد؟! اگر یک آمپول به او بزنند پانصد سال دوام می‌آورد و اگر آمپول نزنند تبدیل به خاکستر می‌شود، تعلق چیست!

تلمیذ: اینکه بعضی‌ها را در قبر سالم می‌بینند به خاطر تعلق روح به بدن نیست؟!

نحوهٔ شکل‌گیری و تقدیر بین بدن و روح دلیل سالم ماندن یا پوسیدن بدن در قبر

استاد: بله، در بعضی از موارد داریم اما در خیلی از اولیا هم حتی بدن‌هایشان می‌پوسد، اینها به خاطر یک قسم خصوصیات است، بله تعلق هست اما این منافات ندارد با اینکه بدن پوسیده شود. [اگر بدن پوسیده شد] به همان خاکستر هم تعلق دارد به همان خاک هم تعلق دارد، لازم نیست که حتماً به همین بدن عنصری تعلق داشته باشد تا اسم تعلق روی آن بگذاریم، تعلق یعنی تعلق به این ماده‌ای که بوده است، این ماده به واسطهٔ ارتباطی که با آن روح داشته است در بعضی از موارد دارای یک خصوصیتی می‌شود که می‌ماند و این اشکالی ندارد و [حتماً لازم نیست بدن سالم] بماند، خیلی از بزرگان و اولیا هستند که اصلاً به طور کلی خاک می‌شوند و [بدنشان] می‌پوسد، بعضی‌ها هستند که [بدنشان سالم] می‌ماند، بعضی‌ها فاسق‌اند [ولی بدنشان سالم] می‌ماند، بعضی‌ها صالح‌اند ولی [بدنشان] از بین می‌رود؛ اینها هیچ‌گونه ارتباطی به خوب یا بدی شخص ندارند بلکه به نحوهٔ شکل‌گیری و تقدیری [ارتباط] دارد که بین این بدن و این روح وجود دارد.

تلمیذ: این ارتباطی که مسلم بود و تخلف هم نمی‌کرد تا اینکه از این اشکال و قیافه بشناسد، در خیلی از اینها ...

استاد: بله، اینها جنبهٔ غالبی دارد، درست است.

این جهت علت صوری بود که علت صوری عبارت از همان فعلیتی است که یک شیء الآن در آن فعلیت بسر می‌برد، این علت صوری می‌شود البته علت صوری هم همان‌طوری که حاجی می‌فرمایند متفاوت است و

به چند قسم تقسیم می‌کنند؛ علت صوری که صورت جسمیتش است یا علت صوری نوعیت یا علت صوری فصلیت است، همه اینها علت‌های صوری هستند و خود ایشان اینها را بیان می‌کنند و خیلی مهم نیستند، فقط از روی متن تطبیق می‌کنیم.

بنابراین آنچه که در علت صوری مطرح است این است که صورت در مادیات عبارت از یک معنا یا یک صفت یا یک ذات است که ماده خودش را از حالت ابهام بیرون بیاورد، این «صورت» می‌شود. یا اینکه اصلاً صورت شیء که ما می‌گوییم که فعلیت یک شیء است عبارت از فعلیت ماهیت یک شیء است، نه ماهیت مادی، چون ممکن است ماهیت مجرد باشد و در مجردات مانند عقول مفارقة و امثال ذلک که ماده وجود ندارد اینها صورت محض هستند؛ اینها ماده ندارند تا اینکه ماده آنها قابل شکل‌گیری به اشکال مختلف باشد و بعد یک صورتی بیاید آنها را شکل دهد، نه! اینها اصلاً فعلیت هستند؛ فعلیت محضه هستند و ماده ندارند.

بنابراین از این نقطه‌نظر ما به این مسئله می‌رسیم که هرچه بخواهیم از نقطه‌نظر تجرد به تجرد بیشتری نزدیک‌تر شویم، جنبه مادی صورت ضعیف می‌شود و جنبه صوری صورت قوی می‌شود تا به جایی که به وجود منبسط برسیم و در آنجا دیگر هیچ ماده‌ای وجود ندارد و فقط صورت محض است. بنابراین خداوند متعال چون فعلیت محض است و هیچ جهت قابلیتی در او وجود ندارد و هیچ جهت تغییر و تبدلی در ذات او راه ندارد، صورت علی‌الإطلاق می‌شود، بر همین اساس یکی از معانی‌ای که برای صورت کرده‌اند صورت علمیه است، از این جهت خداوند متعال صورت علمیه برای ما دارد.

امکان تعقل خداوند بالابهام

ما می‌توانیم خداوند را تعقل کنیم البته بالابهام چون می‌توانیم آن معنای فعلیت ذاتی را در ذهن خودمان بیاوریم، این بحث برای علت صوری است که این بحث در مباحث معاد و امثال ذلک خیلی به‌درد می‌خورد.

ارتباط بحث علت صوری و مادی به مباحث معاد

بحث علت صوری و علت مادی به مباحث معاد مربوط می‌شود، آن وقت در آنجا به اشکال شبهه آکل و مأکول از همین راه جواب داده می‌شود که اصلاً خود ماده وزان و ارزشی ندارد بلکه عمده همان صورتی است که به او تعلّق می‌گیرد و چون نفس، صورت مجرد است و آن نفس به ماده تعلّق گرفته است، به هر ماده‌ای که تعلّق بگیرد آن ماده را هم‌سنگ با خودش قرار می‌دهد. بنابراین شما به این ماده که نفس زید به آن ماده تعلّق می‌گیرد زید می‌گویید، به خاطر اینکه [نفس زید به آن تعلّق گرفته است] و اگر به همین ماده نفس عمرو تعلّق بگیرد شما به این عمرو می‌گویید، اگر به همین ماده نفس بکر تعلّق بگیرد شما به این ماده بکر می‌گویید، حالا اشکالی ندارد که شکلش را عوض بکند یا عوض نکند.

من باب مثال وقتی که می‌بینید ایشان که الآن در مقابل شما نشسته است دارای خصوصیات عمرو است

مثلاً حافظه‌اش حافظه عمرو است، حرف‌هایی که می‌زند حرف‌های عمرو است، نحوه کارهایش نحوه کار عمرو است، همه حرکات و سکانات او [مثل] عمرو است ولو اینکه شکل ظاهری‌اش شکل زید است ولی شما به او عمرو می‌گویید و این شکل ظاهر ملاک برای تسمیه او به زید نخواهد بود. [وجه تسمیه] عبارت از آن نفسانیاتی است که آن نفسانیات به بکر و زید و امثالهم هویت می‌دهد. بله، شما می‌توانید به او بگویید: «این بدنی است مانند این بدن».

امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند که «و إِنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوِرَكُمْ بَدَنِي أَيَّاماً وَ ... صَاحِبُكُمْ»^۱؛ آنچه که با شما بود فقط بدن من بود، بدن من با شما بود، خود من با شما نبودم پس شما من را نمی‌دیدید بلکه بدن من را می‌دیدید، این بدن هم خاک می‌شود و ازبین می‌رود، من خاک نمی‌شوم! ما هستیم، بدن من مثل بقیه بدن‌ها [است و] هیچ تفاوتی هم بینشان نیست، بین این بدن و آن بدن هیچ فرقی نیست؛ [از جهت] خصوصیات و جهات فیزیکی و عنصری همه اینها یکی هستند پس آنچه که ملاک برای اشاره و ارزش و حقیقت داشتن شیء است ماده بودن نیست، ماده بودن میان آنها مشترک است، ماده شعور و ادراک و فهم ندارد ماده هیچ ندارد، ماده مثل این استیل می‌ماند که از خودش اختیار ندارد شما در آن آب بریزید یا سرکه شیره در آن بریزید، می‌گوید که من یک ظرف هستم و هرچه می‌خواهید در من بریزید؛ امروز آب بریزید، فردا شربت بریزید، پس فردا سرکه شیره بریزید، پس آن فردا دوغ بریزید، هرچه می‌خواهید بریزید برای من فرقی نمی‌کند. ارزش این پارچ به این است که ببینیم داخل آن چیست، اگر سرکه و شیره بود قیمت این پارچ چهارصد تومان می‌شود، اگر در این پارچ آب بود قیمت آن صد تومان می‌شود، این صد تومان و چهارصد تومان برای آن سرکه شیره و آبی است که داخل آن هست. ارزش زید و عمرو به‌خاطر این نیست که زید هشتاد کیلو وزن دارد و وزن عمرو شصت کیلو است بلکه به‌خاطر این است که یک نفسی به زید تعلق گرفته است که آن نفس به او ارزش داده است و یک نفسی به عمرو تعلق گرفته است که آن نفس به او ارزش داده است.

تمام ملاکات و حقایق و ارزش‌ها به‌خاطر نفس

بنابراین تمام ملاکات و تمام حقایق و تمام ارزش‌ها تماماً و تماماً به‌خاطر نفس است، یک سر سوزن بدن در این قضیه نقشی ندارد بلکه بدن ماده است؛ آب و خاک است؛ یک روز [شخص] رژیم می‌گیرد و لاغر می‌شود و [وزنش] به پنجاه کیلو می‌رسد بعد آن قدر می‌خورد که نمی‌تواند تکان بخورد! به شخصی گفتم که چرا اجازه می‌دهید که عیالتان این قدر چاق شود که این قدر می‌آید شکایت

^۱. نهج البلاغة، ج ۱، خطبه ۱۴۹: و مِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبْلَ مَوْتِهِ، ص ۲۰۷:

«[قال الامير المؤمنين عليه السلام]: ... أَنَا بِالْأَمْسِ صَاحِبُكُمْ وَ أَنَا الْيَوْمَ عِبْرَةٌ لَكُمْ وَ غَدًا مُفَارِقُكُمْ غَفَرَ اللَّهُ لِي وَ لَكُمْ! ... وَ إِنَّمَا كُنْتُ جَاراً جَاوِرَكُمْ بَدَنِي أَيَّاماً الْحَدِيثُ.»

می‌کنید؟! گفت که می‌خورد و حرکت نمی‌کند! گفتم که به حرکتش بینداز! گفت: فقط می‌خورد و حرکت نمی‌کند! گفتم که بله منم بخورم و حرکت نکنم، این‌طور می‌شوم! گفت که ایشان این‌طور است دیگر، می‌خورد و حرکت نمی‌کند! گفتم که چند کیلو است؟! گفت که از صد و ده بالا رفته است!

تلمیذ: گفتند که بخوابد و بخورد!

استاد: بخوابد و بخورد، بیشتر باد می‌کند!

لذا این‌طور است؛ این بدن که می‌خورد و راه نمی‌رود این‌قدر می‌شود، وقتی نخورد و راه برود این‌قدر می‌شود، این از دست می‌رود، کجای این قضیه شرافت و ارزش دارد؟! عمده ارزشش آن نفسی است که الآن این بدن را این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند. این هم علت صوری [بود].

یک علت هم علت مادی است که این علت مادی از نقطه نظر تعلقش به مادیات است ولی همان‌طوری که عرض کردیم در مورد مجردات ما علت مادی نداریم و همین‌طور در مورد برزخ هم علت مادی نداریم، این برزخ، ماده نیست، برزخ بین ماده و صورت است. دیگر چیز مهمی ندارد و از همان متن تطبیق می‌کنیم. تلمیذ: علت مادی را نفرمودید.

استاد: علت مادی را عرض کردم، گفتم که علت مادی چیزی ندارد، فقط آنچه که حامل قوه یک شیء است به آن علت مادی می‌گویند که صورت این قوه را به فعلیت درمی‌آورد.

[صوت قطع]، اما اینکه حالا این علت مادی واحد یا متعدد باشد، از مجموع آن دوتا پیدا شود، آن واحد تغییر پیدا کند یا بدون تغییر باشد یا زیادی و نقصان باشد یا مجموعاً باشد، دیگر اینها چیزهایی است که از خارج گفتن ندارد همین‌طور حاجی گفته است.

غَرَزٌ فِي الْعِلَّةِ الصُّورِيَّةِ.

و ما به لِلشَّيْءِ فِعْلِيَّتُهُ *** صورته فَمَنْه شَيْئِيَّتُهُ

فَعْلَةُ صُورِيَّةٌ لِلْكَلِّ *** و فاعل و صورة المحلِّ

تَقَالُ لِلْجَسْمِيَّةِ وَ النُّوعِيَّةِ *** وَ الشَّكْلِ وَ الْهَيْئَةِ وَ الْعِلْمِيَّةِ

وَ مَا بِهِ لِلشَّيْءِ فِعْلِيَّتُهُ صُورَتُهُ. وَ لَمَّا لَمْ تُعَرَفْ الصُّورَةُ وَ الْمَادَّةُ فِي أَوَّلِ الْفَرِيدَةِ عُرِفَتْ هَاهُنَا. فَمِنْهُ أَيْ مِمَّا بِهِ شَيْئِيَّتُهُ^۱.

آنچه که به واسطه آن، شیء فعلیت پیدا می‌کند به آن صورۃ‌الشیء می‌گویند، از آنجایی که صورت و ماده در اوّل فریده تعریف نشده‌اند در اینجا معرفی شده‌اند. پس شیئیت شیء از آن است.

شیئیت شیء که می‌گوییم: «هذا شیء»، چه زمانی می‌توانیم بگوییم که «هذا شیء»؟! وقتی که بتوانیم به آن اشاره کنیم، تا وقتی که اشاره نکردیم نمی‌توانیم بگوییم که این «چیز» است، چه زمانی می‌توانیم اشاره کنیم؟!

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

وقتی که صورتی داشته باشد والا هیچ وقت شما نمی توانید به هیولای مبهمه اشاره کنید، باید یک چیزی در خارج باشد. شما به نحو کلی به یک آهن اشاره کنید، نمی شود! یا آهن باید به شکل استیل باشد یا به شکل سینی باشد یا به شکل در و پنجره باشد یا به شکل تیر آهن باشد، ما نمی توانیم به یک آهن به عنوان مبهم اشاره کنیم. همان طوری که عرض کردم به طور کلی اسماء اجناس هیولای مبهمه و طبیعت مهمله هستند و اینها قابل اشاره نیستند مگر اینکه به صورتی در بیایند.

فِعْلَةٌ صَوْرِيَّةٌ لِلْكَلِّ وَ فَاعِلٌ وَ صُورَةٌ الْمَحَلِّ.^۱

تعریف علت صوریه

«به همه این اشیاء یعنی به این کل علت صوریه می گویند» یعنی «کل» علت صوریه برای مجموع همه اجزاء می شود یعنی وقتی یک شیء از اجزایی ترکیب شد علت صوریه همه می گویند؛ علت صوریه بدن چیست؟ لحمیت است، علت صوریه این اجزاء عظمیت است، علت صوریه آن، عبارت از آن خصوصیت حجریت، شجریّت و امثال ذلک است. به مجموعه اجزاء و هیئت و حالتی که از ترکیب اجزاء باهم پیدا می شود علت صوریه می گویند.

«و همین طور فاعل و صورت برای محل گفته می شود» یعنی اگر شما علت را نسبت به همه در نظر بگیرید به آن علت صوریه می گویند چون علت صوریه و علت مادیه هر دو باهم از انضمام شیء در خارج تحقق پیدا می کنند، صورت بدون ماده در - در مادیات البته - خارج نیست، همان طوری که عرض کردم در مجردات صورت اصلاً ماده ندارد ولی در مادیات صورت با ماده با هم دیگر هستند و در خارج تحقق پیدا می کنند پس ما علت صوری می گوئیم وقتی که نسبت به همه بسنجیم؛ نسبت به صورت و ماده مجموعاً می گوئیم که علت صوری است ولی وقتی که شما از این نظر به صورت نگاه کنید که این صورت است که در ماده حلول کرده است و باعث شده است که این ماده وجود خارجی پیدا کند، دیگر به آن علت نمی گویند، این را صورۃ الشیء می گویند.

پس علت در وقتی است که ما ماده - البته یکی است ولی لحاظ فرق می کند - و صورت را باهم نگاه کنیم، یک کل ترکیب می شود بعد می گوئیم که علت برای این مجموع «علت صوری» است ولی برای خود ماده «صورت ماده» می شود چون صورت، ماده را به وجود نمی آورد، بلکه ماده خودش هست. بله به ماده شکل و هویت می دهد. پس نسبت به کل، علت صوریه می گویند، فاعل می گویند علت فاعلی و صورت می گویند برای محل؛ یعنی نسبت به محل که ماده باشد صورت می گویند، نسبت به علت و ماده، صورت می گویند.

يَعْنِي أَنَّ لِلصُّورَةِ اعْتِبَارَيْنِ. فَبِاعْتِبَارِ أَنَّهَا جُزْءٌ لِلْمُرَكَّبِ مِنْهَا وَ مِنَ الْمَادَّةِ عِلَّةٌ صَوْرِيَّةٌ لِلْمُرَكَّبِ. وَ

^۱. همان.

باعتبار أَنَّهَا تُقَوِّمُ الْمَحَلَّ أَعْنَى الْمَادَّةِ عَلَّةً فَاعِلِيَّةً وَ صَوْرَةً لِلْمَحَلِّ. وَ هَكَذَا فِي الْمَادَّةِ وَ يَعْلَمُ مِنْ هَذَا حَالَهَا.^۱

برای صورت دو اعتبار هست؛ به اعتبار اینکه جزئی است برای مرکب از این صورت و ماده است که به آن علت صوریه برای مرکب می گویند و به اعتبار اینکه صورت به محل که ماده باشد قوام می دهد به آن علت فاعلی و صورت محل می گویند و دیگر علت نمی گویند و در ماده هم همین طور است و حالش از اینجا دانسته می شود.

اگر نسبت به ماده و صورت نگاه کنید ماده علت مادی می شود چون تا ماده نباشد خود صورت هم تحقق ندارد دیگر ولی اگر از این نظر که قابلیت برای صورت را دارد نگاه کنید به آن ماده می گویند و دیگر علت نمی گویند.

ثُمَّ قَالَ أَيْ الصُّورَةُ لِمَعْنَى ذَكَرْنَا خَمْسَةً مِنْهَا لِلْجِسْمِيَّةِ أَيْ الصُّورَةُ الْجِسْمِيَّةُ وَ الصُّورَةُ النَّوْعِيَّةُ وَ الشَّكْلُ وَ الْهَيْئَةُ مُطْلَقاً وَ الصُّورَةُ الْعِلْمِيَّةُ.^۲

«صورت برای معانی گفته می شود که ما پنج تا از آن را ذکر کردیم؛ یکی این است که به جسمیت صورت جسمیت می گویند» مانند صورۃ الجسمیة که یعنی صورت خود جسمیت در مقابل صورت روحانیت، جسم در مقابل معنا، جسم یعنی ماده. «به آن صورت نوعیه می گویند»، این هم همین طور یعنی نوع نسبت به جسم در این صورت جنس و فصل می شود چون در اینجا جنس و نوع می شود. یک وقت می گوئیم: صورت حیوانیت و یک وقت می گوئیم: صورت بقریت، صورت حیوانیت با صورت بقریت دوتا است، صورت حیوانیت معنای حیوان را ترسیم می کند اما صورت بقریت این معنا را مشخص می کند و محدود می کند. پس صورت نوعیت عبارت از آن حالتی است که بقر دارد، صورت انسانیت عبارت از آن حالتی است که با آن حالت انسان از بقیه جدا می شود این را صورت انسانیت می گوئیم، صورت حیوانیت آن حالتی است که حیوان از حجر و شجر جدا می شود به آن صورت جسمیت می گوئیم. «صورت شکلیت هم می گویند، و صورت هیئت مطلقاً» یعنی چه هیئت در اعراض چه هیئت در خود ذات، مثلاً می گوئیم که هیئت فلانی این طور است و به این شکل است، هیئت دیگری این طور است، هیئت دیگری این طور است یعنی مکعب است، هیئت دیگری این طور است فرض کنید که مستطیل است و یا سفید است، هیئت آن [شخص] سیاه است.

تعریف هیئت

هیئت یعنی وضع و ترکیب. شکل هم همین طور است شکل یعنی [مثلاً] شکل این مستطیل است البته

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

هیئت به ترکیب اجزاء هم گفته می شود چون در اینجا به معنای ترکیب اجزاء آمده است، از ترکیب اجزاء هیئتی ترکیب می شود؛ هیئت ترکیبیه از عناصر، از ادویه و از مواد یک هیئت خصوصی ترکیب می شود که به آن هیئت ترکیبیه می گویند. صورت آن هیئت ترکیبیه؛ سرکه و انگبین، سکنجبین یا سرکه و شیر، شربت و امثال ذلک است در واقع این مواد و عناصری که در ترکیبشان هیئت را به وجود می آورند. و همین طور به اعراض هم هیئت گفته می شود که اینها دارای این اعراض هستند، عرضش این طور است سفید است سیاه است و به طور کلی مستطیل است یا مکعب است و امثال ذلک. شکل هم که به همان صورت شکلیت ظاهری گفته می شود و «صورت علمیه هم به آن تصورات و تصدیقات ذهنی گفته می شود» که در ذهن انسان است که به آن صورت علمیه می گویند چون تا شیئی تشخیص پیدا نکند نمی شود در ذهن بیاید، به این هم صورت علمیه می گویند. پس پنج تا شد: جسمیت، نوعیت، شکل، هیئت و صورت علمیه.

قَالَ الشَّيْخُ فِي إلهِيَاتِ الشِّفَاءِ وَأَمَّا الصُّورَةُ فَتَقُولُ قَدْ يُقَالُ صُورَةٌ لِكُلِّ مَعْنَى بِالْفِعْلِ يَصْلَحُ أَنْ يُعْقَلَ حَتَّى تَكُونَ الْجَوَاهِرُ الْمُفَارِقَةُ صُوراً بِهَذَا الْمَعْنَى. وَقَدْ يُقَالُ صُورَةٌ لِكُلِّ هَيْئَةٍ وَفِعْلٍ يَكُونُ فِي قَابِلٍ وَحْدَانِيٍّ أَوْ بِالْتَّرَكِيبِ حَتَّى تَكُونَ الْحَرَكَاتُ وَالْأَعْرَاضُ صُوراً.^۱

شیخ در شفا اینها را تقریر می کند و می فرمایند که صورت برای هر معنای بالفعلی که صلاحیت دارد معقول شود (ایشان همین قسم پنجم را می خواهد بگوید که صورت علمیه است) حتی جواهری که مفارق است مانند عقول، بهذا المعنى صور است.

آن وقت روی این حساب خداوند متعال هم صورت علمیه برای انسان می شود به آن هم صورت گفته می شود.

وَقَدْ يُقَالُ صُورَةٌ لِكُلِّ هَيْئَةٍ وَفِعْلٍ يَكُونُ فِي قَابِلٍ وَحْدَانِيٍّ أَوْ بِالْتَّرَكِيبِ حَتَّى تَكُونَ الْحَرَكَاتُ وَالْأَعْرَاضُ صُوراً.^۲

به هر هیئت و فعلی که در یک قابل وحدانی است صورت گفته می شود یا اینکه قابلش وحدانی نیست بلکه به واسطه ترکیب، یک هیئت پیدا کرده است، حتی حرکات یک شیء و اعراض (از قبیل رنگ و وضع و امثال ذلک که بر یک شیء وارد می شوند) به این صورت الشیء می گویند.

پس صورت جلوس یک شیء به شکل چهارزانو نشستن یا سه زانو نشستن به خاطر اعراضی است که در آن پیدا شده است، این صورت وضعیه است، رنگ و امثال ذلک به خاطر صورت کیفیه است و امثال ذلک.

حالا یا قابل وحدانی یک شیء است یا به ترکیب است؛ فرض کنید که چند نفر نشسته اند و از مجموع نشستن چند نفر یک صورت پیدا می شود، می گویند: یک گردان، یک مجموعه، یک قبیله، یک گروه؛ اینها با

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۳ و ۴۳۴.

همدیگر... مثلاً دیده‌اید که چند نفر در این چیزها با همدیگر بازی می‌کنند؟!

تلمیذ: ...

استاد: بله در این بازی‌هایی که سوار هم می‌شوند، تا بالا می‌روند، اینها صورت ترکیبیه‌ای است که از مجموع چند واحد چیز تشکیل شده است.

و يُقَالُ صُورَةٌ لِمَا يَتَقَوَّمُ بِهِ الْمَادَةُ بِالْفِعْلِ.^۱ فَلَا يَكُونُ حِينَئِذٍ الْجَوَاهِرُ الْعَقْلِيَّةُ وَالْأَعْرَاضُ صُورًا.^۲

همین‌طور به آن چیزی که بالفعل قوام ماده است صورت می‌گویند؛ این را علت صوری می‌گویند، آنچه که قوام ماده به آن است و ماده به آن قائم است صورت جسمیه باشد. جواهر عقلیه و همین‌طور اعراض صورت نیستند چون قوام ماده به آنها نیست.

در جواهر عقلیه که اصلاً ماده نیست، اعراض هم صورت نیستند چون قوام ماده به اعراض نیست بلکه اینها عارض بر موضوع می‌شوند.

و يُقَالُ صُورَةٌ لِمَا يَكْمُلُ بِهِ الْمَادَةُ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ مُتَقَوِّمَةً بِهَا بِالْفِعْلِ مِثْلُ الصِّحَةِ وَ مَا يَتَحَرَّكُ إِلَيْهَا بِالطَّبْعِ.^۳

صورت می‌گویند به آن چیزی که ماده به آن کمال پیدا می‌کند گرچه قوام ماده بالفعل به آن نیست مانند صحتی که برای بدن پیدا می‌شود و آن غایتی که این ماده بالطبع حرکت می‌کند.

چون طبیعت ماده این است که به طرف مصحاحیت برود، نه به طرف ممراضیت، بنابراین به غایت «علت کمالی» گفته می‌شود، علت کمالی ماده عبارت از آن غایت مطلوبی است که برای یک شیء پیدا می‌شود.

و يُقَالُ صُورَةٌ خَاصَّةٌ لِمَا يَحْدُثُ فِي الْمَوَادِّ بِالصَّنَاعَةِ مِنَ الْأَشْكَالِ وَ غَيْرِهَا. وَ يُقَالُ صُورَةٌ لِنَوْعِ الشَّيْءِ وَ لِجَنْسِيهِ وَ لِفَصْلِهِ وَ لِجَمِيعِ ذَلِكَ.^۴

«به آنچه که در مواد به واسطه ساختن حادث می‌شود صورت خاصه می‌گویند، اشکالی که می‌سازند را صورت می‌گویند»؛ سریر، تخت، کمد، پنجره و همه اینها که صورت صناعی هستند که صورت شکلی هستند که ایشان فرمود: «و الشَّكْلُ وَ الْهَيْئَةُ» منظور همان شکلی است که اشیاء را با آن می‌سازند. «و غیر از شکل باشد صورت پیدا می‌کند» مثل اینکه از عمود شدن دو خط بر همدیگر [برخورد دو خط با یکدیگر] که زاویه پیدا می‌شود، شکل نیست ولیکن به واسطه صنعت این مسئله پیدا می‌شود.

«همین‌طور به نوع شیء صورت نوعیه و به جنس شیء صورت جنسیه و به فصل آن صورت فصلیه

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

۳. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

۴. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۴.

می‌گویند و برای همه اینها صورت هم گفته می‌شود» یعنی برای جنس و فصل صورت گفته می‌شود و برای نوع هم گفته می‌شود ولی نوع مجمل می‌شود ولی جنس و فصل به تفصیل می‌شود، به تمام اینها صورت گفته می‌شود.

و يَكُونُ كُلُّيْهِ الْكُلُّ صَوْرَةً فِي الْأَجْزَاءِ أَيْضاً اَنْتَهَى.^۱

کلیت کل صورت اجزاء است.

که ایشان در همین جا آورده‌اند، «فَعَلَةٌ صَوْرِيَّةٌ لِلْكَلِّ» کلیت کل برای اجزاء صورت می‌شود؛ این اجزاء وقتی که مرکب شوند یک مجموعی را به وجود می‌آورند که آن مجموع صورت برای اجزاء می‌شود که اگر این کلیت را از آن بگیرند این اجزاء هستند اما ترکیب اینها دیگر نیست و از بین می‌رود. «کلام شیخ تمام شد» و آنچه که مطلب شیخ از مرحوم حاجی اضافه داشت همان صورت کمالی بود که در این پنج‌تا نبود ولی ایشان بقیه آن را در این پنج‌تا ذکر کرده‌اند. این علت صوری بود.

غَرَّرَ فِي الْعِلَّةِ الْمَادِيَةِ:

حامل قوه لشیء عنصره *** بوحدۃ او ضم ما یغایره

کل مع التّغییر ذاتاً أو صفۃ *** زیاده نقصاناً أو لا فاقتفه

و أیضاً إمّا واحد ما طبعه *** أو جملة مع منتهی أو لا معه

حَامِلُ قُوَّةٍ لِشَيْءٍ عُنْصُرُهُ وَ مَادَّتُهُ بِالْمَعْنَى الْأَعْمِ هَاهُنَا حَتَّى يَشْمَلَ مَوْضُوعَ الْعَرْضِ وَ مُتَعَلِّقَ النَّفْسِ

بِوَحْدَةٍ - شُرُوعٌ فِي تَقْسِيمِ الْمَادَةِ بِأَنَّ الْعُنْصُرَ إمَّا أَنْ يَكُونَ عُنْصَرًا لِلشَّيْءِ بِوَحْدَةٍ - أَوْ لِأَجْلِ ضَمِّ مَا يُغَايِرُهُ.^۲

و اما علت مادی، علت مادی به چه می‌گویند!؟

«به آنچه که قوه یک شیء را حمل می‌کند؛ عنصر شیء و ماده شیء را، بالمعنی الأعم می‌گویند»، آنچه که حامل یک شیء است؛ حامل قوه است قوه - نه فعلیت - را حمل می‌کند که صورت به این قوه فعلیت می‌دهد. حالا اینکه می‌گوییم: «ماده شیء بالمعنی الأعم» شامل موضوع عرض هم می‌شود چون ماده حامل عرض نیست بلکه عرض از خارج بر این ماده چیز [حمل] می‌شود ولی همین قدر چون استعداد دارد که عرض [به آن] حمل شود، به این هم در اینجا ماده برای عرض گفته می‌شود.

بدن، ظرفی برای تعلق نفس

«یا متعلق نفس»، مرحوم حاجی هم در اینجا متذکر به این قضیه بودند که نباید بین نفس و بدن خلط کرد، نفس به این بدن وجود نمی‌دهد این‌طور نیست بلکه بدن ظرفی برای تعلق نفس است، این‌طور نیست که بدن از نفس صورت می‌گیرد و صورت می‌پذیرد که آن قوه را به فعلیت دریاورد، دوباره از نظر تعلق [به این

^۱. همان.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۶.

هم] حامل قوه می‌گویند؛ حامل قوه‌ای است که نفس به آن تعلق بگیرد. در اینجا ما ماده را تقسیم می‌کنیم ... [صوت قطع].

«این عبارت و آنچه بعد از آن است شروع در تقسیم ماده می‌باشد و شرح آن این است: عنصر یا عنصر و ماده است برای شیء به تنهایی یا به خاطر اینکه منضم شده با چیزی که با آن مغایر است.»
وَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِمَّا مَعَ التَّغْيِيرِ ذَاتاً أَوْ صِفَةً وَ التَّغْيِيرُ إِمَّا أَنْ يَكُونَ زِيَادَةً أَوْ بِحَسَبِ الزِّيَادَةِ أَوْ نُقْصَاناً أَوْ بِحَسَبِ النُّقْصَانِ أَوْ لَا مَعَ التَّغْيِيرِ بِإِقْسَامِهِ. فَافْتَقَهُ.^۱

و هر کدام از این دو تا واحد باشند یا تنها باشند، یا ذاتاً و یا صفتاً تغییر پیدا می‌کنند یا [در آن] تغییر پیدا نمی‌شود؛ حالا تغییر یا تغییر زیادی است و این دائماً زیاد می‌شود یا [از آن] کم می‌شود.
یعنی ماده یک شیء به واسطه ازدیاد برای شیء «ماده» می‌شود و به واسطه نقصان برای شیء «ماده» می‌شود. ماده برای شیء به واسطه ازدیاد [مثل] این است که شمع را آب می‌کنند و با همدیگر قاطی می‌کنند و تبدیل به صنم می‌کنند، دائماً زیادش می‌کنند. ماده برای شیء به واسطه نقصان [مثل] این است چوب را می‌گیرند دائماً [از آن] می‌تراشند و به سریر تبدیل می‌کنند یعنی به واسطه نقصان سریر می‌شود. یا اینکه ماده آن شیء تغییر پیدا نمی‌کند.

فَالْوَحْدُ بِلَا تَغْيِيرٍ كَاللُّوْحِ لِلْكِتَابَةِ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ فِي ذَاتِهِ زِيَادَةً جَوْهَرِيَّةً كَالْمَنَى لِلْحَيَوَانِ حَيْثُ يَزِيدُ عَلَيْهِ كِمَالَاتٌ جَوْهَرِيَّةٌ حَتَّى يَبْلُغَ إِلَى دَرَجَةِ الْحَيَوَانِ وَ إِنْ كَانَ مَعَ إِنْسِلَاخَاتٍ صُورِيَّةٍ أَيْضاً وَ نُقْصَاناً جَوْهَرِيّاً كَالْخَشَبِ لِلسَّرِيرِ فَإِنَّهُ يَنْقُصُ بِالنَّحْتِ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ فِي صِفَتِهِ زِيَادَةً كَالشَّمْعَةِ لِلصَّنَمِ وَ الصَّبْيِ لِلرَّجُلِ حَيْثُ يَتَغَيَّرُ الْعُنْصُرُ فِيهِمَا فِي حَالِهِ لِعُرُوضِ الْحَرَكَةِ لَهُ فِي أَيْنٍ أَوْ كَيْمٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ نُقْصَاناً فِي صِفَتِهِ مِثْلُ الْأَبْيَضِ لِلْأَسْوَدِ حَيْثُ يَفْقَدُ مِنْهُ صِفَةَ الْبَيَاضِ وَ الَّذِي بِالْإِنْضِمَامِ بِلَا تَغْيِيرٍ مِثْلُ الْخَشَبِ وَ الْحَجَارَةِ لِلْبَيْتِ وَ مِنْ هَذَا الْقَبِيلِ الْأَحَادُ لِلْعَدَدِ وَ الْمُقَدَّمَاتُ لِصُورَةِ الْقِيَاسِ وَ مَعَ التَّغْيِيرِ كَالْأَدْوِيَةِ لِلْمَعْجُونِ فَإِنَّهَا تَسْتَحِيلُ حَتَّى تُصِيرَ مَعْجُوناً كَذَا فِي الشِّفَاءِ.^۲

«آن شیئی که برای یک امر واحد ماده است و خود آن ماده به یک امر واحد تعلق گرفته است مانند لوح برای کتابت»، این واحد است و در آن هم تغییر پیدا نمی‌شود، همین‌طور لوح است دیگر، با آن کاری نمی‌کنند، «حالا اگر در ذات آن ماده زیادی جوهری پیدا شود مانند منی نسب به حیوان» که همین‌طور در آن منی زیادی پیدا می‌شود تا به حیوان می‌رسد پس همین‌طور نمی‌ماند. به قول آن [شخص] که گفت: مگر آنجا صندوق‌خانه است!! «همین‌طور شروع به حرکت می‌کند تا اینکه در آن کمالات جوهریه زیاد شود تا اینکه این ماده که منی بود کم‌کم به درجه حیوانیت برسد. گرچه که یک انسلالات صوریه هم دارد» یعنی یک چیزهایی را از خودش حذف می‌کند ولیکن به سمت کمال می‌رود، نه اینکه از آن کم می‌شود بلکه صورت‌ها را همین‌طور تغییر می‌دهد؛ صورت را به صورت علقه منسلخ می‌کند، آن هم به صورت مضغه منسلخ می‌کند و همین‌طور صورت‌ها را

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۶.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۶.

یکی یکی کنار می اندازد تا اینکه به صورت بالاتر برسد. «حالا اگر از این ماده کم شود یعنی نقصان جوهری داشته باشد مانند چوب نسبت به سریر، به واسطه تراشیدن از این چوب کم می شود یا اگر در این ماده زیادی در صفت باشد مانند اینکه شمع را تغییر می دهند - دائماً این شمع ها را زیادش می کنند - و آن را به صنم و بُت تبدیل می کنند، همین طور این صبی رشد پیدا می کند و مرد می شود و حال عنصر در این دو تا تغییر پیدا می کند چون این حرکت برای این عنصر در "این" عارض می شود، در مکان بزرگ می شود، در "کم" عارض می شود "کم" آن زیاد و کم می شود و غیر ذلک، در "وضع" در شکل و امثال ذلک». «حالا اگر این ماده تغییر پیدا کرد و ناقص هم بود ولی نقصانش در صفت باشد نه در ذات، مثل ابيضیت برای اُسودیت چون صفت بیاض از ابيض ساقط می شود و تبدیل به سیاه می شود و کدر می شود»، این را تغییر در عرض می گویند. حالا در این ماده این تغییر پیدا می شود و دائماً از آن کم می شود ولی در عرض کم می شود در ذات؛ ذاتش فرق نمی کند بلکه رنگش عوض می شود.

«حالا آن ماده ای که به واسطه انضمام با شیء دیگر برای شیئی ماده می شود و تغییر در آن پیدا نمی شود مثل خشب و سنگ برای خانه که خشب با انضمام سنگ - هردو - برای خانه ماده می شوند و از این قبیل است آحاد برای عدد»؛ یک دو سه چهار برای عدد که اینها با انضمام [همدیگر] یک عددی را تشکیل می دهند پس آحاد علت مادی برای عدد است. «و همین طور مقدمات برای صورت قیاس»؛ صغری و کبری برای صورت قیاس مقدمه هستند، لذا به صغری و کبری علت مادی قیاس می گویند، «علت صوری شان عبارت از همان شکل بندی آنها است»؛ اینکه کبری در کجا باشد؟ صغری را در کجا بگذاریم؟ این را آنجا بگذاریم، «حالا اگر اینها تغییر پیدا کنند» یعنی این ماده با انضمامش به شیء دیگر که هردو ماده هستند تغییر پیدا کنند «مانند همین ترکیبات شیمیایی که از دواها و امثال ذلک به دست می آید» اینها چند چیز را باهم مخلوط می کنند که برای دواء ماده می شوند، «اینها استحاله پیدا می کنند تا اینکه معجون شوند، ایشان این طور در شفا فرموده اند».

و أَيْضاً إِمَّا وَاحِدٌ مَا أَيْ صُورَةً طَبَعَهُ وَ حَلٍّ فِيهِ أَيْ يَكُونُ الشَّيْءُ عُنْصُرًا لِشَيْءٍ وَاحِدٍ كَهَيُولَى كُلِّ فَلَکٍ بِنَاءً عَلَى اخْتِلَافِهَا بِالنُّوعِ فَهِيَ لَا يَقْبَلُ إِلَّا صُورَةً فَلَيْکَهَا خَاصَةً أَوْ جُمْلَةً مَعَ مُنْتَهَى كَالْعَصِيرِ لِلْخَمْرِ وَ الْخَلِّ وَ الدِّبْسِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ أَوْ جُمْلَةً لَا مَعَهُ أَيْ لَا مَعَ مُنْتَهَى كَالْهَيُولَى الْأُولَى لِلْکُلِّ.^۱

«تقسیم دیگر اینکه صورت یا در یک صورت منطبق می شود»؛ صورت در این، به صورت واحد منطبق می شود؛ یک صورت در این ماده منطبق می شود «و یک شیء عنصر برای یک شیء واحد است مانند هیولای هر فلکی که ماده برای همان فلک است»؛ فلک قمر و فلک شمس هر کدام از اینها یک هیولایی دارند که صورت شان صورت فلکیت است و اینها هیولای برای همان فلک هستند، «این هیولا فقط صورت فلک خاص

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

خودش را قبول می‌کند» مثلاً صورت قمریت [فقط قمریت را قبول می‌کند] چون قمر از نظر ذات با شمس فرق می‌کند، حالات آن فرق می‌کند؛ حالات روحی، حرکتش، خصوصیاتش و فلانش، ... لذا ماده‌ای که این قمر در آن می‌گردد آن ماده و هیولا هم یک فلک در آن می‌تواند منطبق شود، نه بقیه افلاک در آن هیولا، به عبارت دیگر هر فلکی یک ماده مختص به خودش دارد، یک هیولای مختص به خودش دارد.

«یا اینکه صور مختلفی در این هیولا می‌تواند پیدا شود ولی منتها دارد مانند آب انگور»، این ماده‌ای که آب انگور است می‌تواند صور مختلفی به خودش بگیرد [مثلاً] یکی برای خمر، عصیر شود و «یا برای سرکه یا برای دبس یا برای غیرذلک» که تمام اینها یک ماده هستند ولی این ماده می‌تواند مجموع اینها را به خودش بگیرد؛ اوّل خمر شود بعد خلّ شود یا اوّل دبس شود بعد این‌طور شود ولی این منتها دارد و بالأخره به یک جایی می‌رسد. «یا اینکه برای جمله‌ای از صور ماده است ولی منتها ندارد مانند ماده‌المواد نسبت به همه اشیایی که در عالم پیدا می‌شوند»، این هیولا برای همه اشیاء است و انتها هم ندارد. آهن، گوگرد، فسفر، ید و امثال ذلک، تمام این عناصر در حال حرکت هستند و هیچ انتهایی هم ندارند، صدها میلیارد سال قبل بوده‌اند و صدها میلیارد سال بعد هم هستند و یا اصلاً گفتنش هم غلط است و هیچ حدّی برای این صور وجود ندارد که به حدّی برسند.

تلمیذ: ...

استاد: بله، تعلق هست، اگر تعلق نباشد که سر قبرشان این همه شواهد و امثال ذلک نیست، تعلق به معنای ارتباط است، به معنای به حرکت درآوردن آن بدن و آن را وادار به حرکت دادن و حرکت کردن و اینها نیست، به معنای ارتباط است همین قدر که اجازه ندهد تا خراب شود و ازبین برود. همان تعلق است که به این بدن شرافت می‌دهد والا خودش شرافت ندارد بلکه مثل بقیه بدن‌ها است.

تلمیذ: شخصی که رحلت کرد آن آثاری که در دنیا برای خودش به جا گذاشته است، آیا دوباره در آن عالم می‌توانند تصرفاتی در آن آثار کنند؟ مثلاً علم، در اینجا کتاب نوشته است بعد می‌خواهد کتاب را رواج دهد، آیا می‌تواند تأثیر بگذارد؟!

استاد: بله، به این بستگی دارد که در آنجا تا چقدر اختیار برای او هست، [شخص] به خواب می‌آید و می‌گوید که کتاب من را فلان کن، فلان جا هست.

تلمیذ: ...

استاد: ممکن است، اگر نفوس قویه باشند و مجاز باشند مثلاً با تصرفاتی که ممکن است در اینجا کنند راه بیندازند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد